

# ۵۰۰ سال سوسیالیسم از دید چین



مصاحبه با پرفسور «انفو چنگ»

ضمیمه اوراق مارکسیستی - شماره ۴، سال ۲۰۲۱

برگردان: خ. طه‌وری

تارنگاشت عدالت

تابستان ۱۴۰۰

فرضیه پرداز و اقتصاددان مارکسیستی مشهور، پرفسور «انفو چنگ» عضو آکادمی علوم اجتماعی چین **CASS** طی مصاحبه‌ای با دکتر «یون ژانگ» ۵۰۰ سال تکامل سوسیالیسم تا به امروز را مورد بررسی قرار می‌دهد و هم چشم‌اندازها و هم تک‌تک مراحل تکامل و اولوسیون شیوه فکری سوسیالیستی را تحلیل می‌کند و دلایل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و همین‌طور توان چین در تکامل بخشیدن به اقتصاد بازار و اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی را مورد بررسی قرار می‌دهد.

به مناسبت ۱۰۰-مین سالگرد تأسیس حزب کمونیست چین، اوراق مارکسیستی این مصاحبه جالب توجه را با کمی تلخیص منتشر می‌کند.

\*\*\*\*\*

س: رییس‌جمهور «شی جین‌پینگ» اشاره کرد که سوسیالیسم با ویژگی چینی چه از نظر تئوریک و چه از نظر عملی بر پایه تکامل یک سوسیالیسم ۵۰۰ ساله بنا شده است. البته پس از تحولات شدید در اتحاد شوروی و کشورهای شرق اروپا برخی معتقدند که سوسیالیسم با شکست روبه‌رو شده است. نظر شما چیست؟

پ: سوسیالیسم در جهان دارای قدمت ۵۰۰ ساله است. تکامل آن را می‌توان به طور ساده به ۵ مرحله تقسیم کرد:

۱. سوسیالیسم تخیلی

۲. سوسیالیسم علمی که به وسیله مارکس و انگلس خلق شد

۳. پیروزی انقلاب اکتبر و پراتیک سوسیالیسم زیر نظر لنین

۴. مدل سوسیالیستی در اتحاد شوروی و چین و کشورهای دیگر و در آخر

۵. سوسیالیسم با ویژگی چینی از دوران رفرم و گشایش.

سوسیالیسم از بدو پیدایش خود با طیف گسترده‌ای از موضوعات ایدئولوژیک، مدل‌های عملی متفاوت و بحث و گفت‌وگو در باره معضلات متعدد غامض و متضاد همراه بود.

پس از نفوذ ضد انقلاب و ویرانی اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا به وسیله نیروهای ارتجاعی در داخل و خارج، پرفسور "فرانسیس فوکویاما" (تصویر) یک دانشمند دست راستی معروف آمریکایی اثر برجسته خود «پایان تاریخ» را منتشر کرد و این تزاوت را مطرح کرد که تکامل سوسیالیسم به پایان

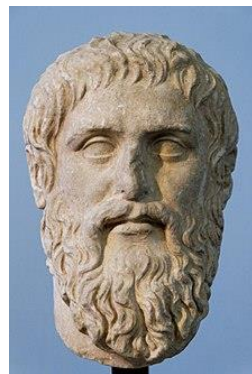


رسیده است. در واقع در آن زمان بسیاری از مردم اعتقاد یافته بودند که سوسیالیسم با شکست روبه‌رو شده و یا و یا به عنوان سوسیالیسم گمراهه بوده و یا اکنون دیگر سرمایه‌داری بر جهان حکومت خواهد کرد. ولی همه این‌ها نتیجه‌گیری‌های مهمل بود. رییس‌جمهور "شی‌جین‌پینگ" به دنبال آن و درست در مناسب‌ترین وقت سخنرانی خود را در مورد «۵۰۰ سال سوسیالیسم در جهان» ایراد کرد و در آن اساس عملی سوسیالیسم با ویژگی چینی را مطرح کرد. سوسیالیسم با ویژگی چینی به ناگهان از آسمان به زمین نیافتاد، بلکه بر پایه سنت‌هایی که ۵۰۰ سال قدمت دارد بنا گردید. (...)

س: سوسیالیسم امروزی از سوسیالیسم تخیلی پدید آمده. پیدایش و

تکامل آن چگونه بود؟

پ: فکر مالکیت عمومی را می‌توان تا دوران افلاطون (تصویر) در یونان باستان تعقیب کرد که از نظر ایدئولوژیکی در پیدایش آن سهمیم بود. او به عنوان برده‌دار خواستار این بود که ثروت برده‌داران



بین آن‌ها تقسیم شود. او در کتاب خود **Politeia** (دولت) خیلی زودتر از پدید آمدن سوسیالیسم

تخیلی، سیستم مالکیت همگانی در بین برده‌داران را پیشنهاد کرد. آن‌ها نباید دارای مالکیت خصوصی باشند و می‌بایست ثروت خود را بین خود تقسیم کنند تا علیه یکدیگر مجبور به توطئه و دسیسه نباشند ولی در عین حال مالک بردگان بمانند. این ایده از طرف سوسیالیست‌های تخیلی اقتباس شد و تکامل یافت: اگر ممکن بود مالکیت برده‌داران را به مالکیت عمومی تبدیل کرد، چرا این مالکیت عمومی برای تمامی جامعه نبود؟ اگر ابزار تولید در مالکیت جامعه قرار داشت، دیگر نه طبقه‌ای وجود داشت، نه فقیر و نه غنی.

آیا چنین ایده‌هایی در چین هم موجود بود؟ در سنت تفکر چینی، تفکر اجتماعی به چهار مرحله تقسیم شده است:

۱. جامعه فقیر
۲. جامعه نسبتاً مرفه
۳. جامعه ثروتمند
۴. جامعه «داتونگ»، «جامعه بزرگ»، یک جامعه موزون.

در یک اثر مهم تاریخ ایده چینی «داتونگ» نقش چنین تصویری در گذشته کشور مورد بررسی قرار گرفت. ولی در اغلب طرح‌های «داتونگ» یک مالکیت اجتماعی کامل بر تمامی وسایل تولید در نظر گرفته نشده بود. بعدها فیلسوف چینی «کانگ یوای» (۱۸۵۸ تا ۱۹۲۷) «هارمونی بزرگ»



را تبلیغ کرد که با سوسیالیسم مارکس شباهت داشت. من در دهه ۱۹۹۰ کتاب «کانگ یوای» (تصویر) به نام «کتاب جامعه بزرگ» را به دقت مطالعه کردم. بسیاری، این کتاب را مهمل و به درد نخور می‌دانستند ولی فکر می‌کنم که افکار پرارزشی در آن نهفته بود. او واقعاً یک سوسیالیست تخیلی چینی بود. ایده‌های او با ایده‌های «سون یاتسن» مبنی بر «اصل سه گانه خلق» که شیوه تفکر خرده بورژوازی چینی را بازتاب می‌داد و همین‌طور سوسیالیسم روستایی «هونگ

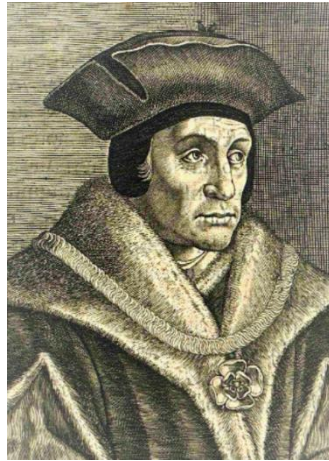
شیو کوان» (۱۸۱۴ تا ۱۸۶۴) در «پادشاهی آسمانی سلسله تای پینگ» (۱۸۵۱ تا ۱۸۶۴)، کاملاً تفاوت داشت. من در آن زمان کارهای دیگر را کنار گذاشتم و مقاله‌ای در مورد «کانگ یوای» تهیه کردم تا او در زندگی معنوی چین و همین‌طور تاریخ جهانی تفکر مرتبت شایسته خود را پیدا کند.

این مقاله در مورد «کانگ یوای» در سال ۲۰۰۰ انتشار یافت و بعد من در کتاب دیگری کوشش کردم مقام او را در تاریخ تفکر مدرن چین بالاتر ببرم. بنا بر مارکس، دیوید ریکاردو (۱۷۷۲ تا ۱۸۲۳) استاد و کامل کننده اقتصاد سیاسی بورژوایی محسوب می‌شد، نوشتم که «کانگ یوای» استاد و کامل کننده بلاشریک شیوه تفکر کلاسیک چینی در مورد تکامل و توسعه جامعه است. شاگرد او «لیانگ کی‌چاو» (۱۸۷۳ تا ۱۹۲۹) هنوز بورژوا و «سون یاتسن» (۱۸۶۶ تا ۱۹۲۵) خرده بورژوا و «هو شی» (۱۸۹۱-۱۹۶۲) که از «لیان کی‌چاو» الهام گرفته بود یک دمکرات بورژوایی بود.

شخصیت‌های تاریخی که فراتر از تفکر «کانگ یوای» رشد کردند، مارکسیست‌هایی چون مائوتسه دونگ (۱۸۹۳ تا ۱۹۷۶) و یا «لی داژائو» (۱۸۸۹ تا ۱۹۲۷) بودند. «کانگ یوای» در سال ۱۹۰۲ کتابی به نام «کتاب جامعه بزرگ» تألیف کرد. در این کتاب او برای معرفی ایده‌های خود از عبارات چینی که خود خلق کرده بود، استفاده می‌کرد. «برقرار کردن مالکیت اجتماعی» را او «لغو مرزهای مالکیت» و «از میان برداشتن دولت‌های جهان» را «لغو مرز بین کشورها» نامید و از «لغو مرزهای خانواده» و غیره سخن گفت.

سوسیالیسم تخیلی غربی در قرن ۱۶ میلادی پدید آمد و می‌توان آن را به سه فاز تبدیل کرد.

فاز اول تقریباً تا اواسط قرن ۱۷ به طول انجامید. اکنون تقریباً ۵۰۰ سال از زمانی که در سال ۱۵۶۱ کتاب فیلسوف انگلیسی «توماس موروس» (۱۴۷۸ تا ۱۵۳۵) (تصویر) به نام «وتوپیا» (به زبان لاتین) انتشار یافت گذشته است. عنوان کامل کتاب «راجع به بهترین قانون اساسی یک کشور و جزیره نوین اوتوپیا» بود که نویسنده آن را به



شکل یادداشت‌های یک سفر تخیلی تهیه کرده بود. «موروس» یک مقام عالی‌رتبه دولتی بود و به خاطر افکار سیاسی خود به زندان افتاد. او در زندان کتاب «وتوپیا» را نوشت و در آن یک جامعه ایده‌آل را توصیف کرد، جامعه‌ای که در آن وسایل تولید به تمام مردم تعلق دارد، محصولات موجود بسته به تقاضا تقسیم و توزیع می‌شود، همه مردم در تولید خلاق سهیمند و به اندازه کافی وقت برای تجدید قوا و تحقیقات علمی در اختیار دارند و اثری از الکلیسم، فاحشه‌خانه، فساد و دیگر اعوجاجات موجود نیست. در بخش اول کتاب **Enclosure Movement** یعنی استفاده خصوصی از زمین‌های کشاورزی که قبلاً در اختیار جامعه قرار داشت، به شدت مورد انتقاد قرار می‌گرفت که در دوران اولیه انباشت سرمایه، یعنی در پایان جامعه فئودالی و آغاز جامعه سرمایه‌داری، صورت گرفت. «گوسفندها مردم را می‌خورند.» بخش دوم کتاب اوتوپیا شرح یک گفت‌وگو است: چگونه مسافری به جزیره‌ای رسید، مردمان جزیره چگونه زندگی می‌کردند، آداب و رسوم آن‌ها چگونه بود، حمل و نقل خود را چگونه سازماندهی می‌کردند و از محیط زیست طبیعی خود چگونه حفاظت می‌نمودند. از آنجا که مردم جزیره اشتراکاً مالک همه چیز بودند، لذا به لوازم زیادی برای سفر نیاز نداشتند.

یک نماینده دیگر سوسیالیسم تخیلی «توماسو کامپانلا» (۱۵۶۸ تا ۱۹۳۹) در ایتالیا بود. وضعیت او نیز به وضعیت «موروس» شباهت داشت. او به جرم شرکت در یک قیام دستگیر و روانه زندان شد و در زندان کتاب سرزمین آفتاب را نوشت که هنوز ارزش خواندن را دارد. سوسیالیست‌های

تخیلی دیگری نیز وجود داشتند که برای تبلیغ و ترویج ایده‌های سوسیالیستی خود از دین کمک می‌گرفتند.

مرحله دوم سوسیالیسم تخیلی غربی از اواسط قرن ۱۷ تا اواسط قرن ۱۸ به طول انجامید. از نمایندگان به نام این گروه می‌توان از «جرارد وین‌استانلی» (۱۶۰۹ تا ۱۶۷۶) در انگلیس، «ژان مسلیه» (۱۶۶۴ تا ۱۷۲۹)، «تیان-گابریل مورلی» (۱۷۱۷ تا ۱۷۷۸)، «گابریل بونود مابلی» (۱۷۰۹ تا ۱۷۸۵) در فرانسه نام برد. آن‌ها مالکیت خصوصی به ویژه سرمایه‌داری را مورد انتقاد قرار می‌دادند و به طور عمده ذات طبقات اجتماعی را درک می‌کردند. بنا بر درک آنان مالکیت خصوصی به نابرابری اقتصادی و این نیز خود به نابرابری سیاسی و اجتماعی منجر می‌شد، که واقعیت اجتماعی زمان آن‌ها را به خوبی منعکس می‌کرد. کمون‌های روستایی و کارگاه‌های صنعتگری برای آنان مدل‌های ایده‌آل برای جامعه‌های آتی بود.

در مرحله سوم که از اواخر قرن ۱۸ تا اواسط قرن ۱۹ ادامه داشت نمایندگان اصلی این تفکر «کومته د سن سیمون» (۱۷۶۰ تا ۱۸۲۵) و «شارل فوریه» (۱۷۷۲ تا ۱۸۳۷) (تصویر) در فرانسه و «رابرت اون» (۱۷۷۱ تا ۱۸۵۸) در بریتانیای کبیر بودند. «اون» سرمایه‌دار بزرگی در صنایع نساجی بریتانیا به شمار می‌رفت ولی با افزایش روزبه‌روز



بیش‌تر ثروت، او دریافت که در واقع غیرمنطقی است که چگونه او ثروتمند می‌شود در حالی که کارگرانش با این که آن‌ها هم کار می‌کنند، فقیر می‌مانند. به نظر او سه مشکل اجتماعی وجود داشت:

۱. مالکیت خصوصی شکاف میان فقیر و غنی را بیش‌تر می‌کند. «اون» یک فرد انسان‌دوست بود و برای کارگران خود سالن‌های غذاخوری، مهد کودک و خدمات اجتماعی دیگری به وجود آورده بود. ولی او می‌دانست بدون لغو مالکیت خصوصی همه این‌ها تنها صدقه و خیرات بود.

جامعه‌ای با این همه نکات منفی را نمی‌توان کاملاً تغییر داد. از این رو او خواستار از بین بردن مالکیت خصوصی بود.

۲. مالکیت خصوصی در غرب باعث اغتشاش در روابط جنسی و زناشویی از جمله روابط جنسی نامناسب و ازدواج به خاطر مسایل سیاسی و اقتصادی شد.

۳. دین منشأ بسیاری از معضلات است، زیرا به جای این که مردم را برای تغییرات اجتماعی بسیج کند آن‌ها را به تسلیم خود به سرنوشت فرا می‌خواند.

در واقع «اون» حق داشت. این سه معضل تا امروز در جهان حاکم است. مشکلاتی چون فقر، قطب‌بندی اجتماعی، ویرانی محیط زیست و جنگ نهایتاً ناشی از مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و شیوه فکری و مؤسسات مربوط به آن است. به نظر من «اون» نه تنها ایده‌های مترقی داشت، بلکه یک شخصیت بسیار برجسته بود. با این که او خود یک فرد سرمایه‌دار بود ولی قبل از مارکس ایده‌های سوسیالیستی او را گرفته بود.

س: ارزیابی شما از «سن سیمون»، «فوریه» و «اون» چیست؟

پ: مارکس و انگلس بارها آن‌ها را بزرگ، منتقد و تخیلی نامیدند. ولی آن‌ها را تنها «تخیلی» نامیدن که در ضمن می‌تواند تحقیرکننده باشد، صادق نیست، زیرا آن‌ها شخصیت‌های بزرگی بودند و ایده‌های آنان مترقی‌ترین ایده‌ها قبل از این که مارکسیسم گسترش پیدا کند، بود هر چند هم که در مقایسه با مارکس آن‌ها تخیلی و عقب‌افتاده محسوب می‌شوند. آن‌ها فقط فانتازی ترویج نمی‌کردند، بلکه متفکرین مهمی بودند. ما نباید تنها امروز آن‌ها را این‌طور ارزیابی کنیم، احتمالاً در قرن‌های آتی نیز مردم آن‌ها را این‌طور خواهند دید. به دنبال ارزیابی این سوسیالیست‌های تخیلی به وسیله مارکس و انگلس من آن‌ها را این چنین ارزیابی می‌کنم:

۱. تغییراتی را که آن‌ها دنبال می‌کردند مترقی بود و آنچه که اغلب آن‌ها برای جامعه نهایتاً دنبال می‌کردند، درست بود. «سن سیمون» خواستار لغو مالکیت خصوصی نبود و لذا انگلس او را



دارای شیوه فکری بورژوازی می‌دانست. «فوریه» خواستار همکاری برپایه سرمایه اجتماعی بود. ولی «اون» مانند «موروس» و «کامپانلا» لغو مالکیت خصوصی و لغو روابطی را که از طریق کالا و پول برقرار می‌گردد، هدف غایی یک جامعه انسانی می‌دانستند و به جای آن توزیع بنا بر کار انجام شده و حوایج موجود را تبلیغ می‌کردند.

اهداف «کانگ یوای» از جمله یک حکومت جهانی، لغو رفته رفته کشورها، مالکیت اجتماعی واحد و اقتصاد برنامه‌ریزی شده بود. او به دنبال توزیع متناسب با تقاضا نبود، بلکه بیش‌تر پیشنهاد می‌کرد توزیع درآمد در بخش کشاورزی را در ۱۰ درجه مختلف به اجرا درآورد و صنعت و تجارت را در ۲۰ درجه مختلف که در واقع توزیع متناسب با کار به انجام رسیده بود. (...)

به عنوان مثال جنبش ژاپنی «کوفوکوکای یاماگیشی کای» خیلی به یک جامعه کمونیستی شباهت داشت. این جنبش دارای هزاران عضو و شعباتی در ۷ کشور جهان بود. «یاماگیشی» در دهه ۱۹۵۰ به دنبال مکانیزه کردن پرورش جوجه ثروتمند شد و به این نتیجه رسید که مالکیت خصوصی سرمایه‌داری خوب نیست و دست به اجرای یک سلسله از اقدامات اصلاحی زد. او با پول خود در زمین‌های خود سازمانی بر پا کرد و ازدیگر مردمان ثروتمند و همین‌طور فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و کسانی که سرمایه‌ای در اختیار نداشتند خواست که به او بپیوندند. در جامعه همه کار خواهند کرد، توزیع بنا بر حوایج فرد صورت خواهد گرفت. هر شب اعضاء به مطالعه و انتقاد و انتقاد از خود خواهند پرداخت. افراد تنبل در آنجا وجود نخواهد داشت. هر کس که نخواهد کار کند، آزادانه آنجا را ترک خواهد کرد.

شرکت تعاونی «موندرگون» مجموعه‌ای از شرکت‌های تعاونی شهر کوچک «موندرگون» در ایالت باسک اسپانیا در واقع یک شرکت تعاونی معمولی با تعداد زیادی عضو است که در چین هم سرمایه‌گذاری می‌کند. همین‌طور بسیاری از پیشکسوتان تأسیس کشور اسرائیل نیز افرادی بودند که به اعتقادات سوسیالیستی و مارکسیستی دلبسته بودند و بعضاً پس از انقلاب اکتبر در اتحاد

جماهیر شوروی زندگی می کردند. تعاونی‌های کپیوتز بعضاً مهم‌ترین اشکال اقتصاد در اسرائیل بود که البته رفته رفته به دنبال خصوصی‌سازی به فراموشی سپرده شد.

این نوع اشکال ویژه در اقتصاد که در سه گوشه مختلف جهان نشان داده شد، شایان توجه است. تکامل جامعه بشری به این سو حرکت می‌کند. گرایش عمومی روند تکاملی جامعه به سوی مالکیت خصوصی و شرکت‌های منفرد روستایی نیست، بلکه به سوی تعاونی‌ها، اشکال اشتراکی اقتصاد، اشکال دولتی اقتصاد، مالکیت عمومی در سطح جهان و یا مالکیت خلق به عنوان مالکیت کلیه انسان‌های جهان است.

۲. بر روی هم سوسیالیست‌های تخیلی کوشش می‌کردند تا

جامعه را از طریق اصلاحات و رفرم تغییر دهند ولی شیوه‌های آنان یا تنها زیر شرایط سختی به طور کامل محقق می‌شد و یا این‌که به طور مطلق قابل اجرا نبود. «اون» (تصویر) برای پایان بخشیدن به تجارت سرمایه‌داری و استثمار، کوشش برای ایجاد دو تعاونی در ایالات متحده



آمریکا را مورد حمایت قرار داد و بازاری برای تجارت منصفانه در بریتانیای کبیر ایجاد کرد ولی این سه کوشش همگی با شکست روبه‌رو شد و او تمامی ثروت خود را از دست داد. او سپس به چارلیست‌ها (جنبش کارگری، سیاسی و اجتماعی منشورگرایان در اواسط قرن ۱۹ در انگلستان م.) و کارزار آنان برای پیشرفت دمکراتیک پیوست. «فوریه» در فراخوان علمی خود خطاب به طبقه ثروتمند حاکمه استثمارگر، آنان را به اجرا و سرمایه‌گذاری در پروژه مورد نظر خود دعوت کرد. شیوه‌های سوسیالیست‌های تخیلی با شیوه‌های مارکس و انگلس، که از طبقه کارگر می‌خواستند احزاب سیاسی خود را تشکیل دهند و با همه ابزار و وسایل خشونت‌آمیز و خشونت‌پرهیز دست به مبارزه زنند و قدرت را از آن خود سازند تا سیستم اجتماعی و اقتصادی نوینی بر پا سازند، کاملاً متفاوت بود.

۳. لذا فرضیه‌های آنان در مورد تغییر و تحول جامعه برای زمان خود مترقی ولی در مقابل

مارکسیسم عقب‌افتاده و غلط بود. و بدین سان «فوریه» مراحل مختلفی

از احساسات انسانی را می‌شناخت و معتقد بود که سیستم مورد نظر او

تازه آنگاه باید بر پا شود که احساسات انسانی به عالی‌ترین سطح

تکامل خود رسیده باشد. اما شیوه نگرشی که فرماسیون‌های اجتماعی و

ادامه تکامل آن‌ها را به ویژه در مورد تحولات فکری، ارزش‌ها، ذات



بشر، اخلاق و اتیک بنا کرده باشد چیز دیگری جز ایده‌آلیسم تاریخی نیست. از این رو مثلاً

دانشمند علوم اقتصادی خرده‌بورژوازی فرانسوی «توماس پیکتی» (۱۹۷۱) (تصویر) کوشش می‌کند

در کتاب جدید خود «سرمایه و ایدئولوژی» انواع و اشکال اجتماعی متفاوت را با اولوسیون

ارزش‌های بشری و تصمیم‌گیری‌های ارزشی توضیح دهد.

برعکس، تجزیه و تحلیلی که به کمک ماتریالیسم تاریخی صورت می‌گیرد، از تضاد بین نیروهای

مولده و مناسبات تولید و همین‌طور تضاد بین زیربنا و روبنای اقتصادی حرکت می‌کند. ماتریالیسم

تاریخی براین نکته تأکید دارد که مسایل مهم اجتماعی باید همیشه از منظر کارایی، مالکیت و

زیربنای اقتصادی مورد بررسی قرار گیرد. این کار بعد با آنالیز ارزش‌ها، احساس‌ها، روانشناختی،

فرهنگ، سیاست و دیگر متغیرها و فاکتورهای انسانی مربوط می‌شود، تا یک مدل توضیحی

منطقی با رشته‌های به هم پیوسته متفاوت تعریف پیدا شود که بتوان از طریق آن نشان داد که

چگونه تاریخ تکامل می‌یابد و تغییرات در نهادها و در سیاست پدید می‌آید. اگر کلی بگوییم

ماتریالیسم تاریخی تئوری نیست که تنها بر پایه اقتصاد بنا شده باشد، بلکه «تئوری هم‌افزایی است

که هم بر مبنای اقتصاد و هم فاکتورهای مختلف دیگری بنا گردیده است.» این فرضیه از این نظر

یک‌جانبه است که «جبرگرایی اقتصادی» را به طور مطلق رد می‌کند.

نقد من در اینجا با نقدهای دیگر در مورد سوسیالیست‌های تخیلی تفاوت دارد. برخی از آن‌ها می‌گویند برای سوسیالیست‌های تخیلی واقع‌بینانه نبود که خواستار لغو مالکیت خصوصی و اقتصاد بازار شوند. ولی با این تعریف تأملات مارکس در مورد سه مشخصه اصلی کمونیسم، یعنی اموال عمومی کلاً اجتماعی، توزیع متناسب با نیاز و اقتصاد برنامه‌ریزی شده را مورد انتقاد قرار می‌دهند. کسی که این سه اصل را اساس اقتصاد کمونیستی نداند، به معنی واقعی کلمه کمونیست نیست، بلکه یک سوسیالیست معمولی است. برخی‌ها از سوسیالیست‌های تخیلی انتقاد می‌کنند تا برنامه حداکثری حزب کمونیست را مورد انتقاد قرار دهند. ولی اشتباه خواهد بود که برنامه حداکثری کمونیسم را با استناد به برنامه حداقلی سوسیالیسم برای مرحله اول سوسیالیسم نفی کنیم. هدف غایی بشریت کمونیسم است.

س: گفتید که در گذشته برخی از دین برای ترویج ایده‌های سوسیالیستی خود استفاده کردند.

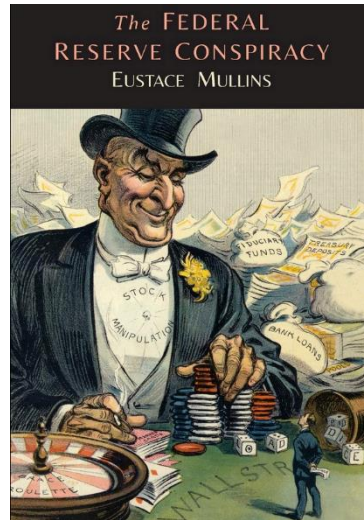
رابطه بین مارکسیسم و مذهب را در جهان امروزی چگونه می‌بینید؟

پ: به نظر من باید محققین مارکسیست در دیالگویی با هواداران مذاهب مثل بودیسم، تائوئیسم و غیره شرکت کنند تا در برنامه‌های تحقیقاتی قیاسی نقاط اشتراک و تفاوت‌ها بین مارکسیسم و ادیان را پیدا کنند.

به تازگی توانستم فیلم‌های استاد بودایی «سینگ یون» (۱۹۲۷) از تایوان را مشاهده کنم. او این نظر را تبلیغ می‌کرد که قلب انسان‌ها فاسد شده و از این رو مشکلاتی چون فقر و خشونت و آلودگی محیط زیست در جهان ما پدید آمده است. برای رسیدن به هارمونی و خوشبختی باید انسان‌ها قلب‌های خود را تزکیه بخشند. این واقعاً ایده آلیسم تاریخی کلاسیک است. همین‌طور در کتاب یک جامعه‌شناس کره جنوبی در مورد تحول جامعه بشری با استدلال بودایی برخورد می‌شود: مشکلاتی چون جنگ، فقر، آفت و بیماری همگی ناشی از قلب فاسد انسان‌ها است. و چگونه می‌توان بر این مشکلات فایز آمد؟ به این صورت که انسان قلب خود را تغییر دهد. همین‌طور مارکسیسم هم از این نقطه حرکت می‌کند که قلب فاسد برخی از انسان‌ها می‌تواند

مشکلات بزرگی را در کشور خود و در سطح بین‌المللی ایجاد کند ولی این مشکلات به طور مستقیم و یا غیرمستقیم ناشی از مالکیت خصوصی است. از این رو مارکسیسم بر این عقیده است که مالکیت خصوصی و ایده مالکیت خصوصی را باید لغو کرد تا انسان‌ها فاسد نشوند.

کلیه ادیان و همین‌طور برخی از اصلاح‌طلبان اجتماعی که سرمایه‌داری را شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهند تصفیه قلب انسان‌ها را راه‌حلی برای از بین بردن معضلات جهان می‌دانند. مثلاً برخی استدلال می‌کنند که بحران مالی غرب ناشی از حرص و آز مرسوم و گسترده افراد در وال استریت است ولی با این حال حل این مشکل در تغییر موضع این سرمایه‌داران مالی نهفته



نیست، بلکه در لغو مالکیت خصوصی قرار دارد. با این که «فدرال رزرو» در ایالات متحده نقش بانک مرکزی را ایفا می‌کند، با این حال یک بانک خصوصی سرمایه‌داری است. هنگامی که چندین سال پیش برخی از مارکسیست‌های آمریکایی از چین بازدید به عمل آوردند، برای من تعریف می‌کردند که تاکنون فقط دو رئیس‌جمهور این کشور ملی کردن این بانک را مطرح کردند که هر دو نیز به قتل رسیدند. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که سرمایه‌داران مالی وال استریت هرگز اجازه ملی کردن ثروت‌های خویش را نخواهند داد.

حتی با این که اساساً باید ادیان را رد کرد، ولی مارکسیست‌ها باید سعی کنند با مردم مذهبی و متدین به تفاهم برسند و آن‌گونه طرح‌ها و فرمول‌هایی را که در ادیان وجود دارد که با مارکسیسم مطابقت می‌کند و هم‌خوان است، تقویت نمایند.

از آنجا که مذهب دو رو دارد، اگر به درستی با آن رفتار شود، می‌تواند در سوسیالیسم نقش مثبتی ایفا کند، در غیر این صورت تأثیرهای منفی به جای خواهد گذارد. هنگامی که اتحاد شوروی و

کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا با تحولات عظیمی روبه‌رو شدند، کلیسای مسیحی در کنار نیروهای ضد کمونیسم قرار گرفت. در نتیجه هوشیاری در قبال چنین معضلاتی ضروری به نظر می‌رسد.

این که در کوبا و یا لائوس کمونیست‌های مذهبی وجود دارد به این دلیل است که در طول انقلاب مردم در این کشورها عمدتاً مذهبی بودند. اگر مردم مذهبی به کنار نهاده می‌شدند، انقلاب اصلاً صورت نمی‌گرفت. برعکس چین کشوری است که اکثریت مردم آن هیچ‌گاه مذهبی نبوده‌اند و از این‌رو یک درخواست غلط می‌بود اگر اجازه داده می‌شد که کمونیست‌های چینی مذهبی بمانند.

برخی در چین بر این عقیده‌اند که مارکسیسم و ارزش‌های اساسی سوسیالیستی کشور دیگر به درد نمی‌خورد و اگر کنفوسیوس‌گرایی، بودیسم، تائوئیسم و غیره دوباره احیا شوند، مشکلات اجتماعی و اخلاقی به طور اساسی قابل حل خواهند بود. ولی این نظر به این صورت درست نیست. شیوه فکری کنفوسیوس‌گرایی دارای یک خصلت دوگانه است: از یک طرف سنت‌گرا و محافظه‌کار و از طرف دیگر مثبت و درست است. مثلاً تقویت فرهنگ سنتی و غنی چین که از جمله این اصول اخلاقی که در سخنان کنفوسیوس نهفته است: «هنگامی که در بین جمعیتی از مردان حرکت می‌کنم، باید در بین آنان یکی وجود داشته باشد که بتوانم از او چیزی فراآموزم.» و یا «چیزی را که بر خود روا نداری بر دیگری نیز روا مدار.»

این درست نیست که فرهنگ سرخ، آثار «لو شون» (۱۸۸۱ تا ۱۹۳۶) و متون قدیمی ارزشمند دیگر را از درون کتابخانه‌های بیرون افکنیم و در عوض آثار رزمی رمان‌نویس هنگ کنگ «جین یونگ» (۱۹۲۴ تا ۲۰۱۸) را جایگزین آن کنیم، هر چند که در آثار او نیز مطمئناً عناصر خوبی پیدا می‌شود که می‌توان از آنها استفاده کرد.

سوسیالیست‌های تخیلی از دین استفاده کردند و با درایت و هوشمندی آن را به کار بستند که می‌تواند در کشورهای غربی در خدمت اهداف انقلابی قرار گیرد. امری طبیعی است که چین در مرحله امروزی خود از آن به شیوه‌ای مناسب استفاده می‌کند.

س: گفته می‌شود که تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم بر مبنای سه جنبش کارگری بزرگ در اروپا ممکن شد. نظر شما در این باره چیست؟

سه جنبش بزرگ کارگری در تاریخ اروپا جزو منابع علمی سوسیالیسم مارکس و انگلس است و اساس مهمی برای پراتیک و عمل آن محسوب می‌شود. سال‌های پس از ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ یکی از نقطه‌های عطف بود. پس از پایان اولین انقلاب صنعتی در بریتانیا در دهه ۱۸۲۰ بحران اقتصادی عظیمی در کل کشور آغاز شد و نشان داد که مناسبات تولیدی حاکم با سطح تکامل شیوه تولیدی هم‌خوان نیست. در این زمان شیوه تولید سرمایه‌داری در برخی از کشورهای اروپایی خود را تحمیل کرده بود و رفته رفته تولید اجتماعی شده توده‌ای پا می‌گرفت. به دنبال مبارزات طبقاتی شدیدتر مناسبات تولیدی نوینی حاکم شد. زحمتکشان در انقلابی که بورژوازی رهبری می‌کرد، شرکت کردند اما همین که بورژوازی قدرت را به دست گرفت تضاد بین آن‌ها و پرولتاریا شدت پیدا کرد و طبقه کارگر مجبور بود به مقاومت خود ادامه دهد.

پرولتاریا در انگلیس، فرانسه، آلمان و کشورهای دیگر با جنبش‌های خاص خود وارد میدان شد که سه جنبش کارگری به ویژه بسیار شهرت یافت:

۱. قیام بافندگان ابریشم در لیون فرانسه (از سال ۱۸۳۱)

۲. جنبش چارتریست‌ها در بریتانیای کبیر (از ۱۸۳۸)

۳. قیام بافندگان سلیسیا در آلمان.

با این قیام‌ها روشن شد که اکنون پرولتاریا به عنوان یک قدرت سیاسی مستقل وارد صحنه تاریخ شده که به یکی از اساس مارکسیسم تبدیل گردید. دیگر منابع اصلی مارکسیسم سنن فلسفی، اقتصادی و سوسیالیستی آلمان، بریتانیای کبیر و فرانسه بود.

س: در مورد مسایل مختلفی گمانه‌زنی می‌شود. آیا مارکس و انگلس هرگز متصور شده بودند

که در جامعه سوسیالیستی می‌تواند مالکیت خصوصی و روابط پول-کالا وجود داشته باشد؟

پ: من در دهه ۱۹۸۰ تحقیق کردم که کلاسیک‌های ما در این مورد چه نوشته اند. در سال ۱۹۸۸ نتیجه تحقیقات خود را طی مقاله‌ای در ژورنال دانشگاه «فودان» شماره اول در مورد الگوی اجتماعی و مراحل تکامل اجتماعی منتشر ساختم. در سال ۱۹۹۱ در مونوگرافی خود در مورد سه مرحله سوسیالیسم همین‌طور به این مسأله پرداختم.

برداشت‌ها در مورد سیستم اقتصادی سوسیالیسم از مارکس تا «دنگ شیائوپینگ» (۱۹۰۴ تا ۱۹۹۷) را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد.

۱. شیوه برداشت کلاسیک از سوی مارکس، انگلس و لنین: سیستم اقتصادی سوسیالیستی = مالکیت اجتماعی کل بر وسایل تولید (بدون مالکیت خصوصی و یا تعاونی) + توزیع نسبت به کار انجام شده در کل جامعه (بدون توزیع نسبت به کار انجام شده تحت مالکیت تعاونی) + برنامه‌ریزی کامل اقتصاد (بدون رابطه کالا-پول). مالکیت عمومی به معنی مالکیت تمام مردم. برخلاف آنچه که برخی‌ها تعبیر می‌کنند، مالکیت بر سهام و یا بخش‌ها، مالکیت عمومی محسوب نمی‌شود. آنجا که در جلد سوم کتاب «کاپیتال» مارکس صحبت از شرکت‌های سهامی است، منظور شرکت‌های خصوصی است که حواجی مالی خود را از شرکت تأمین می‌کنند و نه شرکت‌هایی که در مالکیت سوسیالیستی و یا عمومی قرار دارند. سیستمی از سهامداران با مالکیت افراد منفرد و یا شریک تفاوت دارد. در اینجا سیستمی وجود دارد که شرکت‌های خصوصی در مالکیت تعداد زیادی از افراد منفرد است که منابع مالی خود را از شرکت به دست می‌آورد. همان‌طور که مارکس توضیح داد، مالکیت تعداد زیادی از افراد سهام‌دار در واقع فقط لغو منفی



مالکیت سرمایه‌داری است. با این که داشتن سهام افراد منفرد، نوعی از شکل پیشرفته مالکیت خصوصی است، با این حال مالکیت خصوصی محسوب می‌شود. ولی همان‌طور که در اسناد حزب کمونیست چین آمده، شرکت‌های سهامی تنها آن‌گاه خصلت مالکیت عمومی را دارا خواهند بود، که سهام متعلق به سرمایه‌ای باشد که در مالکیت عمومی قرار دارد.

بعدها استالین (۱۸۷۸ تا ۱۹۵۳) سطح معیارها را برای سوسیالیسم تقلیل داد و در سال ۱۹۳۷ گفت اتحاد شوروی وارد فاز سوسیالیستی شده است. مائوتسه دونگ (۱۸۹۳ تا ۱۹۷۶) از او اقتباس کرد و هنگامی که سه تحول بزرگ در کشور به پایان رسید، گفت چین در سال ۱۹۵۶ وارد فاز سوسیالیستی شده است. و بدین سان شیوه برداشت دوم شکل گرفت:

۲. سیستم اقتصادی سوسیالیستی = دو نوع مالکیت عمومی (شرکت‌ها در مالکیت دولت و مالکیت تعاونی، در واقع بدون مالکیت خصوصی) + دو نوع توزیع نسبت به کار انجام یافته (بسته به این که در شرکت‌های دولتی و یا تعاونی صورت گرفته باشد) + برنامه‌ریزی به عنوان فاکتور تعیین کننده اقتصاد (با حفظ تبادل کالا به شکل پولی و تا اندازه‌ای کنترل بازار در پروسه چرخش).

۳. شیوه سوم برداشت: سوسیالیسم با ویژگی چینی = مالکیت عمومی به عنوان پایه اصلی، به اضافه اشکال دیگر مالکیت‌های غیرعمومی + توزیع از طریق بازار، متناسب با کار انجام شده به عنوان پایه اصلی، به اضافه اشکال توزیع متناسب با سرمایه (تا آنجا که توزیع کالایی متناسب با کار ممکن است) آن‌چه مارکس و انگلس در نظر داشتند، توزیع محصولات متناسب با کار انجام شده + اقتصاد بازار برنامه‌ریزی شده و یا زیر نظر دولت.

در مقابل آن سرمایه‌داری مدرن غربی را می‌توان این‌طور خلاصه کرد: مالکیت خصوصی به عنوان بخش اصلی اقتصاد + توزیع متناسب با سرمایه به عنوان جنبه اصلی + اقتصاد بازار با قواعد برنامه‌ریزی.

سیستم اقتصادی مرسوم سوسیالیستی اغلب به عنوان اقتصاد برنامه‌ریزی شده معرفی می‌شود، زیرا در مقایسه با اقتصاد بازار، عنصر برنامه‌ریزی غالب عمل می‌کند.

در سوسیالیسم با ویژگی چینی نه تنها باید سیستم مالکیت مختلط و نقش تعیین کننده بازار در تخصیص منابع، بلکه همین‌طور نقش دولت در تخصیص منابع و تکامل شرکت‌هایی که به دولت تعلق دارد مورد تأکید قرار گیرد. پس از ۱۸-مین کنگره ملی حزب کمونیست چین (۲۰۱۲) روزنامه‌های چینی «پپلز دیلی»، «گوانگ‌مین دیلی» و «اکنونیک دیلی» به طور هم‌زمان سه مقاله مرا در مورد رابطه بین دولت و بازار منتشر کردند. من در این مقالات کوشش کردم دیدگاه‌های اشتباه در مورد مسایل بسیار حاد مالکیت‌های مختلط و نقش تعیین کننده سازوکارهای بازار را تصحیح کنم. در سال ۲۰۱۴ مجله حزبی «کیوشی» (در جست‌وجوی حقیقت) در شماره ۱۶ خود مقاله مرا در مورد «کارنامه اقتصادی نئولیبرالیسم» منتشر کرد، که در آن کوشش کرده بودم پی‌آمدهای بد نولیبرالی در خارج را نشان داده و چین را از کاربست دکترین نولیبرالی بر حذر دارم.

در سوسیالیسمی که مارکس، انگلس و لینن در نظر داشتند، رابطه کالا-پول، مالکیت خصوصی و سیستم تعاونی وجود ندارد. همه این‌ها در چین سوسیالیستی موجود است. علتش این است که معیارها برای سوسیالیسم در چین متفاوت است. ولی این بدان معنی نیست که ما مارکس و انگلس را اوتوپییست می‌دانیم. سوسیالیسم با ویژگی چینی مرحله اول در سوسیالیسم است و ما هنوز به معیارهایی که مارکس و انگلس تعیین کرده بودند و به آن جامعه سوسیالیستی که آن‌ها پیش‌بینی کرده بودند، نرسیده ایم. ویتنام اعلام کرد که هنوز به مرحله یک جامعه سوسیالیستی نرسیده است و خود را هنوز در «فاز گذار» از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌داند. این کشور به جای «اقتصاد بازار سوسیالیستی» اقتصاد خود را اقتصاد بازار در راه سوسیالیسم اعلام کرده است.

س: نظر شما در مورد سیاست نوین اقتصادی لنین (نپ) چیست؟ آیا این برنامه در رابطه با نظر مارکس و انگلس مبنی بر این که در سوسیالیسم رابطه‌ای بین پول و کالا وجود نخواهد داشت، موفقیتی بود؟

پ: تعریف لنین از سوسیالیسم با تعریف مارکس و انگلس یکی بود. او سیاست نوین اقتصادی را به اجرا گذارد تا گذار به جامعه سوسیالیستی طبق معیارهای مارکس و انگلس را میسر سازد. لنین هیچ‌گاه سیستم اقتصادی و سیاسی را که در آن زمان در اتحاد شوروی وجود داشت، جمهوری سوسیالیستی ننماید. برنامه نوین اقتصادی سیاست گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بود و نه یک سیاست همیشگی از نوع سوسیالیستی و از این‌رو لنین در طول حیات خود ورود کشور خود به سوسیالیسم را اعلام نکرد. این امر را می‌توان با مراجعه به کتاب سرمایه و «نقدی بر برنامه گتتا»ی مارکس و همین‌طور «دولت و انقلاب» لنین دریافت.

بنا بر فرضیه مارکس، انگلس و لنین در تمامی طول گذار از سرمایه‌داری تا رسیدن به کمونیسم، طبقات، مبارزات طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا وجود خواهد داشت. در چین این فاز «جامعه دمکراتیک نوین» نام گرفته بود هرچند که از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۶ «یک دوره گذار کوچک» فرض شده بود. البته تئوری «دوران گذار بزرگ» از سال ۱۹۴۹ تا رسیدن به دوران سوسیالیسم نیز وجود دارد. این در واقع یک نوآوری در درون مارکسیسم-لنینیسم بود که به وسیله مائوتسه دونگ انجام و زیر عنوان «تئوری تداوم انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا» نام گرفت. قبل از آن در چین فرض می‌شد که درک مائوتسه دونگ از سوسیالیسم به طور مطلق با ایده‌های مارکس، انگلس و لنین مطابقت دارد. ولی در واقع این دو برداشت متفاوت از سیستم اقتصادی سوسیالیستی بود.

مائوتسه دونگ در مقاله خود در مورد برخورد با تضادهای موجود در بین مردم حق داشت. پس از سال ۱۹۵۶ ابزار تولید در چین سوسیالیستی شده بود و از این‌رو به طور کلی مبارزه طبقاتی در

درون اقتصاد وجود نداشت ولی در بخش‌های نسبتاً مستقل از آن یعنی در ایدئولوژی و سیاست، مبارزات طبقاتی می‌توانست ادامه داشته باشد.

ولی مشکلات بسیار دیگری نیز وجود دارد که نمی‌توان آن‌ها را در چارچوب مبارزه طبقاتی قرار داد. اقدام کردن علیه «عناصر بد» را که علیه «چهار اصول اساسی» ایستادگی نمی‌کنند، نمی‌توان مبارزه طبقاتی نامید. لنین خاطرنشان کرد که در جامعه کمونیستی هم می‌تواند «عناصر بد» وجود داشته باشد. اساساً باید به موضع تئوریک «دنگ شیائو پینگ» تکیه کنیم، که می‌گفت (در وضعیت کنونی چین) مبارزه طبقاتی نه باید نفی شود و نه گسترش پیدا کند. از زمان «اصلاح و گشایش» هم در قانون اساسی چین (۱۹۸۲) و هم در اساسنامه حزب کمونیست چین ثبت شده که مبارزه طبقاتی کمافی‌السابق در بخش‌های مشخص و به مقدار مشخص وجود دارد.

س: ارزیابی شما از استالین چیست؟ وقتی که از مدل شوروی برای سوسیالیسم سخن می‌گوییم، به دست‌آوردهای ساختمان سوسیالیستی اقتصاد ولی همین‌طور به تلاشی آن می‌اندیشیم. نظر شما چیست؟

پ: در ارزیابی استالین و مائوتسه دونگ بهتر است دست‌آوردهای آنان را پراهمیت ولی اشتباهات و نواقص آنان را درجه دوم اهمیت برآورد کرد.

بزرگ‌ترین اشتباه استالین این بود که به افراط، مرکز توجه خود را روی نابودی ضدانقلاب قرار داد. در گفت‌وگویی که با معاون رییس کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه داشتم، دریافتم که ارزیابی او از استالین با ارزیابی من مطابقت دارد. او ارزش زیادی برای خروشچف قایل نبود. گارباجف و یلتسین خائنین به سوسیالیسم و مارکسیسم محسوب می‌شدند. او تأکید کرد که تحولات شدید در اتحاد شوروی نه به طور خودکار ایجاد شد و نه اجتناب‌ناپذیر بود و به عقیده وی اتحاد جماهیر شوروی زیر نفوذ نیروهای ارتجاعی داخلی و خارجی «ویران» و «تکه تکه» شد. من این نتیجه‌گیری دقیق حزب کمونیست فدراسیون روسیه را کاملاً تأیید می‌کنم. نیروهای

لیبرال در درون و خارج استالین را تخریب کردند ولی بسیاری از مارکسیست‌ها جرأت نکردند علناً از او دفاع کنند.

ده سال پیش استاد «های‌لیانگ گو» (۱۹۵۰) که در آن زمان رییس دانشگاه «ووهان» بود کتابی در مورد تفکر اقتصادی استالین منتشر کرد. نوشته استالین (۱۹۵۲) در مورد معضلات اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی یک سند کلاسیک با ارزش علمی بسیار بالا و اهمیت درازمدت است. تفکر اقتصادی استالین در اجرای اقتصاد برنامه‌ریزی شده در مرحله پیشرفته‌تری از سوسیالیسم در آینده مورد استفاده قرار خواهد گرفت و تکامل خواهد یافت.

هنگامی که خود را با تفکر اقتصادی استالین مشغول کردم با گمراهی‌های نسبتاً کم ولی تأکید شدید بر مسأله قدرت خرید زحمتکشان روبه‌رو شدم. هسته مرکزی استدلال او این بود بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری (اضافه تولید و فراوانی محصولات) ناشی از ضعف قدرت خرید مردم زحمتکش است در حالی که در سوسیالیسم به دلیل قدرت خرید بالای مردم به اندازه کافی محصولات برای خریدن وجود ندارد که یکی از امتیازات اقتصاد سوسیالیستی است. من هیچ‌گاه نتوانستم این شیوه برداشت را هضم کنم. یک سیستم سوسیالیستی باید به حد کافی فرآورده‌های مادی و فرهنگی برای خرید به مردم زحمتکش خود عرضه کند. اگر قرار باشد که آن‌ها برای کسب آن در صف بایستند، برای سوسیالیسم امتیازی نخواهد بود، بلکه فقدان توجه صنایع سبک و کشاورزی را می‌رساند. هنگامی که در پیرو اقتصاد برنامه‌ریزی شده سطح کارایی پایین بود ولی هم‌زمان با آن جمعیت سریع رشد می‌کرد و هزینه‌های سنگینی برای دفاع از کشور لازم بود، یک سلسله از محصولات سهمیه‌بندی شد تا عدالت اجتماعی و حداقلی از استانداردهای معیشتی برای مردم تأمین گردد. در غیر این صورت تعداد زیادی از مردم محکوم به مرگ بودند و ارتقاء حد متوسط سن مشکل می‌گردید. از این‌رو نمی‌توان یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده را کورکورانه مورد انتقاد قرار داد بدون این که شرایط خارجی و درونی که مدام در حال تغییر است را در نظر نگرفت.

خطای استالین در نحوه مقابله با ضدانقلاب باید عینی و با شاخصه‌های متناسب ارزیابی شود. اگر ما خطاهای استالین را با جنایاتی که بورژوازی در طول تاریخ علیه بشریت و علیه حقوق بشر مرتکب شده مقایسه کنیم، خطاهای او فرعی بود. دو جنگ جهانی و جنگ‌های محدود بی‌شمار که از سوی کشورهای امپریالیستی و سرمایه‌داری به راه انداخته شد، تعداد عظیمی کشته به جای گذارد، که چندین و چند برابر قربانیان دوران استالین بود.

اگر اتحاد جماهیر شوروی با ویرانی شدید ناشی از حمله فاشیست‌ها روبه‌رو نمی‌شد و اگر منحل نمی‌گردید و به جوامع سرمایه‌داری انحصاری تقسیم نمی‌شد، احتمالاً امروز قدرت کل این ملت اگر از ایالات متحده آمریکا بیش‌تر نبود، مطمئناً کم‌تر نبود. (...)

اتحاد شوروی در جنگ اول جهانی، در جنگ‌های داخلی و در جنگ بزرگ میهنی با خسارات سنگینی روبه‌رو شد. برای این کشور توسعه و تکامل صنایع سنگین مطلقاً ضروری بود تا بتواند اول در مقابل فاشیست‌های آلمانی، ایتالیایی و ژاپنی و سپس در مقابل پیمان نظامی ناتو به رهبری ایالات متحده آمریکا ایستادگی کند. روسیه تزاری قبل از جنگ جهانی اول یک کشور کشاورزی بود. ایالات متحده در آن زمان یک کشور بسیار پیشرفته صنعتی محسوب می‌شد. بنای اقتصاد سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی با دست‌آوردهای تاریخی بزرگی همراه بود. بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ درآمد ملی اتحاد جماهیر شوروی فقط ۲۰٪ درآمد ملی ایالات متحده بود ولی این کشور در سال ۱۹۸۰ قدرت اقتصادی خود را به ایالات متحده نزدیک کرد. درآمد ناخالص ملی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۰ معادل ۷۰۵،۴ میلیارد دلار، یعنی معادل ۶۷٪ درآمد ناخالص ملی ایالات متحده (۱۰۵۲،۸ میلیارد دلار) شده بود. درآمد سرانه ملی در اتحاد شوروی معادل ۲۶۶۷ دلار یعنی ۵۶٪ درآمد سرانه ملی در ایالات متحده (۴۷۲۰ دلار) بود. برعکس در سال ۱۹۸۰ تولید فولاد در اتحاد شوروی با ۱۴۸ میلیون تن ۱۴۳٪ تولید آمریکا (۱۰۳،۸ میلیون تن) بود. تولید نفت ۶۰۳ میلیون تن یعنی ۱۴۰٪ بیش‌تر از آمریکا (۴۳۰ میلیون تن) بود.

با تأسیس، توسعه و تکامل موفق اتحاد جماهیر شوروی عصر جدیدی در تکامل تمدن بشری آغاز گردید، در حالی که تلاشی اتحاد شوروی که از درون و بیرون به پیش رانده شد یکی از بزرگ‌ترین تراژدی‌های بشری قرن ۲۰ را شکل بخشید.

در طی جنگ جهانی دوم اتحاد شوروی قدرت نظامی اصلی را تشکیل می‌داد که به مقابله با فاشیسم پرداخت. اتحاد شوروی چندین و چند کشور اروپایی، آسیایی و آمریکای لاتین را ترغیب کرد و مورد حمایت قرار داد که راه رشد سوسیالیستی را انتخاب کنند. شوروی جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و تکامل و توسعه آنان به سوی سوسیالیسم را مثلاً در ایتوپی، آنگولا، کنگو، سومالی، بنین، موزامبیک و غیره مورد حمایت قرار داد.

در پاسخ به جنگ سردی که ایالات متحده و بریتانیا آغاز کردند اتحاد شوروی اردوگاه سوسیالیستی را برقرار کرد که روزه‌روز قدرتمندتر شد. جنبش جهانی سوسیالیستی، جهان سرمایه‌داری را به اشکال زیر تحت تأثیر قرار داد:

۱. وجود آن مقاومت طبقه کارگر و به طور کل انظار عمومی کشورهای سرمایه‌داری غربی را علیه سرمایه‌داری تقویت می‌کرد.

۲. کشورهای سرمایه‌داری را مجبور کرد از طریق ایجاد دولت رفاه، مداخله دولتی در اقتصاد، بهبود سطح زندگی و تقویت رشد و تکامل اقتصادی و اجتماعی تضادهای آنتاگونیستی را کاهش بخشند.

۳. باعث تقویت گرایش به چپ در برخی از احزاب بورژوازی و همین‌طور رشد و گسترش احزاب پرولتری و سندیکاهای کارگری زیر نظر آنها شد.

۴. موضوع استقلال و آزادی ملی را به سطح جدیدی ارتقا بخشید و تلاشی سیستم استعماری نو و کهنه را شتاب داد و در کلیه کشورهای جهان شرایط بهتری برای حقوق بشر، آزادی و دمکراسی فراهم آورد.

ولی علل اصلی فروپاشی اتحاد شوروی چه بود؟ برخی بر این عقیده اند که مسابقه تسلیحاتی شوروی را به زانو درآورد. برخی دیگر عدم بهبود شرایط اقتصادی و سطح زندگی مردم را علت آن می‌دانند و باز برخی دیگر ناتوانی در حل معضل نژادی و مذهبی را دلیل فروپاشی اتحاد شوروی اعلام می‌کنند. ولی این نظر بیش‌تر غالب است که مدلی که استالین مبلغ آن بود و یا سیستم شوروی باید به هر حال روزی فرو می‌ریخت.

به نظر من مدل استالین با این وجود اولین مدل سوسیالیستی در تاریخ بشریت بود و از نظر ایدئولوژیکی و فرهنگی از مارکسیسم-لنینیسم الهام می‌گرفت. حزب کمونیست حزب حاکم بود و در ضمن سیستمی از نمایندگی خلق ایجاد شد. از نظر اقتصادی مالکیت عمومی بود و اقتصاد برنامه‌ریزی شده حکومت می‌کرد و توزیع بر مبنای کار انجام شده صورت می‌گرفت. البته آری، برخی تیرگی‌ها مانند شیوه رهبری اقتدارگرایانه نیز موجود بود. در مورد این نکته منفی باید به طور جدی فکر کرد و راه دیگری را در پیش گرفت. با وجود این مدل استالین نسبت به سیستم سرمایه‌داری برتری داشت و در مقایسه با آن یک پیشرفت محسوب می‌شد. با این مدل موفقیت‌های بزرگی در اقتصاد، سیاست، علم و دانش و فن‌آوری، ورزش، فرهنگ، در شرایط زندگی انسان و در زمینه نظامی و بسیار چیزهای دیگر حاصل شد. این مدل ساختار جهانی را که تا آن لحظه به وسیله سرمایه‌داری سرکوب و استثمار می‌شد، متحول ساخت.

از دهه ۱۹۸۰ سوسیالیسم سنتی به شیوه استالینی رفته رفته در جهات مختلف تغییر کرد.

۱. در چین، ویتنام و لائوس رفرم‌های گسترده و روند گشایش بازار، اقتصاد بازار سوسیالیستی و سیستم‌های سیاسی دمکراتیک نوینی به اجرا درآمد.
۲. کوبا و جمهوری خلق کره رفرم‌های معتدلی را به اجرا درآوردند و رفته رفته سازوکارهای بازار را بهبود بخشیدند، برخی از حقوق مالکیت خصوصی را به اجرا درآوردند و سازوکارهای دمکراتیک خود را تکامل بخشیدند.



۳. اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا با تحول سرمایه‌داری روبه‌رو شدند و در بخش‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سیستم سرمایه‌داری را به اجرا گذاردند.

هرکس که بگوید مدل استالینی به طور اجتناب‌ناپذیری فرو خواهد ریخت، این نتیجه حاصل خواهد شد که کشورهای سوسیالیستی سنتی از جمله چین نیز به طور غیرقابل اجتناب با شکست روبه‌رو خواهند شد و متلاشی خواهند گردید. ولی این یک ادعای کاذب است، که نه توان مقاومت در مقابل یک تحلیل منطقی را خواهد داشت و نه با واقعیت امروزی مطابقت می‌کند. این‌طور نبود که مدل اقتصادی استالین راه دیگری جز از گذار به سرمایه‌داری را در پیش نداشت؛ این تنها یکی از گزینه‌ها برای رهبران کشورهای سوسیالیستی بود.

برای تحلیل خود ما از دلایل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، منابع وسیعی را از خارج و نتایج تحقیقات از چهار مقوله مختلف را مورد استفاده قرار دادیم:

۱. برداشت‌های شخصیت‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی؛

۲. تحلیل‌های احزاب کمونیستی و دیگر نیروهای چپ در جامعه کشورهای مستقل GUS؛

۳. تحلیل‌های دانشمندان کشورهای عضو جامعه کشورهای مستقل؛

۴. نتایج تحقیقات دانشمندان غربی و چینی.

فکر می‌کنم که هم دلایل ایدئولوژیکی و هم سازمانی علت انحلال اتحاد جماهیر شوروی و از دست دادن نقش رهبری کننده حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بود. علت اصلی و مرگبار سیاسی، خیانت رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی به ریاست گارباچف به مارکسیسم و سوسیالیسم علمی بود. هر ۵ کشور دیگر سوسیالیستی امروزی (چین، ویتنام، لائوس، کوبا و جمهوری دموکراتیک خلق کره) همگی از انواع مدل شوروی هستند. طی انقلاب فرهنگی سیاست و اقتصاد به مراتب شدیدتر کنترل می‌شد، ولی چین فرو نریخت.

من به این نتیجه می‌رسم که برای فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سه دلیل اصلی وجود دارد:

۱. دلایل ایدئولوژیکی: انتقاد غلوآمیز از استالین و هم‌زمان با آن تهاجم تبلیغاتی «نرم» غرب در اتحاد شوروی باعث پریشانی فکر و تردید پایدار در درون اتحاد شوروی شد. به دنبال آن به خاطر جزم‌گرایی تئوریک و تبلیغات خشک وارداتی و کمبودهای فرهنگی در اتحاد شوروی، به موقع و به طور مؤثر واکنش نشان داده نشد.



اول خروشچف به شدت استالین را مورد انتقاد قرار داد و باعث سردرگمی ایدئولوژیکی در اتحاد جماهیر شوروی شد. کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) ضربه شدیدی به اتحاد شوروی بود و کشور دیگر از این ضربه التیام نیافت. این اولین گام بود که مشروعیت کشور شورایی تخریب شد. قبل از کنگره ۲۰ حزب، دولت شوروی افکار و سیاست‌های استالین را حتی‌الامکان مثبت جلوه می‌داد و اکنون حزب «افشاگری» می‌کرد و استالین را به هر شکل ممکن محکوم می‌نمود. این تغییرات به قدری بزرگ بود که باعث سردرگمی مردم می‌شد. کنگره ۲۰ حزب کمونیست باعث دودستگی در تفکر اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی شد. از این به بعد دو اردوگاه پدید آمد؛ اردوگاه «استالینیست‌ها» و اردوگاه «ضداستالینیست‌ها». در دهه‌های بعد به طور فزاینده‌ای به تعداد کسانی که در رابطه با سوسیالیسم و مارکسیسم دچار شک و تردید شدند، افزوده شد و از بین آن‌ها کادرها و روشنفکران لیبرالی پدید آمدند که بعد از به اصطلاح «دمکراتیزه کردن» و «گشایش» ناشی از رفرم‌های گارباچف، استفاده کردند و او را مورد حمایت قرار دادند.

ولی همین‌طور حملات «نرم» غرب باعث سردرگمی ایدئولوژیک در شوروی می‌شد. در طول جنگ سرد از طرف کشورهای غربی به رهبری ایالات متحده آمریکا تمامی زرادخانه جنگ روانی به کار افتاد. سازمان جاسوسی آمریکا CIA تا سال ۱۹۷۵ در نشر بیش از ۱۵۰۰ جلد کتاب مختلف در باره اتحاد شوروی سهیم بود.

در واقع می‌توان گفت، در زمانی که مواضع ایدئولوژیکی خشکی اتخاذ شده بود و کار تبلیغی و تعلیمی اتحاد شوروی نیز مانند کار ایدئولوژیک و سیاسی ظاهراً با کمبود دمکراسی و تأثیرگذاری روبه‌رو بود، خروشچف استالین را با الفاظی شدید محکوم می‌کرد و همزمان با آن کارزار «نرم» غرب علیه اتحاد شوروی بی‌رحمانه ادامه داشت. در نتیجه نوعی سرگشتگی و سردرگمی ایدئولوژیکی پایداری به وجود آمد. این سردرگمی فاکتور مهمی در تضعیف پایه‌های ایدئولوژیک و تئوریک کشور شورواها شد و در نهایت به اضمحلال آن شتاب بخشید.

در این رابطه رفیق «یانگ تسه‌مین» (تاریخ تولد ۱۹۲۶) (تصویر) می‌گوید: «اساسی‌ترین درسی که می‌توان از تحولات شدید در اروپای شرقی و تلاشی اتحاد جماهیر شوروی گرفت این است: چون اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی، از سوسیالیسم، دیکتاتوری پرولتاریا، نقش تعیین کننده حزب کمونیست



و مارکسیسم-لنینیسم عدول کردند، تضادهای جدی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نژادی شدیدتر و نهایتاً به تغییرات شدید در اروپای شرقی و انحلال اتحاد جماهیر شوروی انجامید.» در این رابطه رییس‌جمهور «شی جین پینگ» گفت: «این امر در حال حاضر دارای معنی بسیار مهمی است. در روایات آمده است: برای ویران کردن یک کشور باید اول تاریخ آن را نابود کرد.» اگر امروز تاریخ جمهوری خلق چین قبل از آغاز دوران رفرم و گشایش مورد انکار قرار می‌گرفت و تاریخ چین و تاریخ حزب به رهبری مائوتسه دونگ با تاریک‌ترین رنگ‌ها نمایش داده می‌شد،

سردرگمی ایدئولوژیکی بزرگ و اجتناب ناپذیری در حزب و در بین مردم ایجاد می‌کرد. مردم جهت‌گیری سیاسی خود را از دست می‌دادند و دیر و یا زود به دام ترفندهای «نرم» ضدکمونیست‌های غربی می‌افتادند. در اتحاد جماهیر شوروی به چنین خطاهای دردناکی اجازه داده شد.

رئیس‌جمهور «شی جین‌پینگ» در جای دیگری می‌گوید: «چرا اتحاد جماهیر شوروی سقوط کرد؟ چرا حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در خود فرو ریخت؟ یک دلیل بسیار مهم برخورد آرای شدید ایدئولوژیکی بود. تاریخ اتحاد جماهیر شوروی و تاریخ حزب مورد انکار قرار گرفت. لنین و استالین انکار شدند، نیهیلیسم تاریخی گسترش یافت و مردم دچار سردرگمی بودند. سازمان‌های حزبی در همه سطوح وظایف خود را از دست دادند؛ ارتش دیگر زیر رهبری حزب قرار نداشت. و در پایان، حزب کمونیست اتحاد شوروی، یک حزب بزرگ، خود و اتحاد جماهیر شوروی را منحل کرد و کشور سوسیالیستی از هم پاشید. این درسی است که باید از تاریخ گرفت.»

۲. دلایل سازمانی: حزب کمونیست اتحاد شوروی تعداد زیادی از افراد غیرمارکسیست را وارد کادرهای حزبی کرد و به موقع اقدام به تغییرات برای جلوگیری از سوءاستفاده جدی در سیستم سازمانی و فرآیندهای آن نکرد.

اول از همه انتخاب و انتصاب رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی دمکراتیک و منصفانه صورت نگرفت. در دوره استالین به ویژه پس از سال ۱۹۳۲ مخفی‌کاری در انتصاب مسؤولین حزبی به اصل مهم و شاخصی تبدیل شد. از این طریق کارگزاران از مردم و جامعه جدا شدند، اصول دمکراتیک درون حزبی لطمه خورد، اعضای ساده حزبی و بقیه مردم از کنترل کادرهای حزبی محروم شدند. و از این طریق به طور هم‌زمان اعضای یک گروه انحصارگرای ممتاز امکان یافت رفته رفته برای خود مشروعیت ایجاد کند و موقعیت خویش را تقویت نماید.

گذشته از آن مدام افراد غیرمارکسیست به عضویت رهبری حزب کمونیست درآمدند. در علوم روس سخن از وجود چهار نسل در الیت حزب کمونیست شوروی است.

۱. «گارد لنینی» که در وهله اول افکار انقلاب جهانی را در سر می‌پروراندند.
۲. «استالینیست‌ها» که الزامات سوسیالیستی استالین را با انضباط کامل دنبال می‌کردند.
۳. نمایندگان «برجسته» دیوان‌سالاری حزبی به ریاست نیکیتا خروشچف (۱۹۰۶ تا ۱۹۸۲).
۴. آخرین نسل از افراد بسیار متفاوتی تشکیل می‌شد. از آغاز به قدرت رسیدن برژنف اغلب

منتصبین جدید در رهبری حزب به نسل به اصطلاح «مکانیکی» تعلق داشتند که از اواسط دهه ۱۹۳۰ غالب بود؛ آن‌ها در مقام اجرا کننده دستور دیگر عادت نداشتند خود مسؤلیت بپذیرند و تصمیمات مستقل اتخاذ کنند. هنگامی که در سال ۱۹۸۵ میخائیل



گارباجف (تاریخ تولد ۱۹۳۱) به رأس حزب ارتقاء یافت، از نابسامانی‌ها در سیستم سازماندهی کهنه استفاده کرد تا برای «تنظیم مجدد» سازمانی و کادری شرایط را آماده سازد. به نام جوان‌سازی نسل کارگزاران و اصلاحات، گارباجف تنها طی چند سال آن نیروهایی را که در حزب، دولت و ارتش هنوز به سوسیالیسم وفادار بودند، پاکسازی کرد. آن‌ها به وسیله تعداد زیادی از مخالفین حزب، مخالفین سوسیالیسم و بعضاً کارگزارانی که از نظر ایدئولوژیکی کاملاً بی‌اطلاع بودند، جایگزین شدند. بنا بر نظر «ارنست مندل» (۱۹۲۳ تا ۱۹۹۵) رهبری حزب کمونیست که به مارکسیسم و سوسیالیسم خیانت کرد، از سازوکار انتخاب کارگزاران به عنوان ابزاری استفاده کرد تا قدرت را بریابد.

۳. دلایل سیاسی: رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی به مارکسیسم و سوسیالیسم خیانت کرد ولی سیستم بسیار مرکزی شده و از نظر سیاسی غیرقابل کنترل گردیده با سازوکارهای خود امکان دفع به موقع و موثر چنین رهبرانی را پدید نمی‌آورد.

ابتکار خیانت به سوسیالیسم از رهبری حزب کمونیست آغاز شد. روز ۱۷ مارس ۱۹۹۱ به رهبری گارباجف فراندومی انجام گرفت که از طریق آن وداع با حاکمیت حزب و سیستم سوسیالیستی اعلام و راه برای انحلال اتحاد جماهیر شوروی گشوده شد. بنا بر یک نظریه که بعدها به وسیله مرکز تحقیقات نظرسنجی تمام روسی صورت گرفت (گزارش ایتار-تاس روز ۲ مارس ۲۰۱۱) ۴۲٪ مردم روسیه معتقد بودند که مسبب اصلی انحلال اتحاد شوروی عمدتاً گارباجف بوده است.

هم‌زمان با آن رهبری شوروی با عمد مطلق کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا را وادار به تسلیم کرد. بسیاری از محققین معتقدند گارباجف مسأله آلمان را آگاهانه به شیوه‌ای که کاملاً به ضرر سوسیالیسم بود حل کرد تا عزم خود را برای ویران کردن سوسیالیسم به نمایش بگذارد.

جورج بوش پدر (۱۹۲۴ تا ۲۰۱۸)، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا از مدت‌ها پیش از نیت گارباجف مطلع بود. در پایان سال ۱۹۸۸ او در مقابل «جان ماتلوک» (۱۹۲۹) سفیر آمریکا در اتحاد شوروی تأکید کرد،



آلمان فدرال باید روی نقشه با الحاق آلمان دمکراتیک گسترش پیدا کند. رئیس سازمان جاسوسی اتحاد شوروی کا. گ. ب.، «ولادیمیر کرجوشکو» (۱۹۲۴ تا ۲۰۰۷)، عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و در سال ۱۹۹۱ عضو کمیته دولتی برای وضعیت اضطراری، تأیید کرد که در پایان سال ۱۹۸۹ گارباجف در ملاقات خود با جورج بوش در جزیره مالتا، آلمان دمکراتیک را «وثیقه» کرد و علاوه بر آن گفت اتحاد جماهیر شوروی آماده است تا ایالات متحده آمریکا را دیگر رقیب اصلی خود محسوب ندارد. سپس گارباجف در ژوئن ۱۹۹۰ از ایالات متحده بازدید به عمل آورد. در حضور سفرا و مشاورین ریاست جمهوری گارباجف با طیب خاطر اعلام کرد که اگر آلمان‌ها بخواهند او با عضویت یک آلمان واحد در سازمان نظامی ناتو نیز موافق است. به ویژه برای مردم روسیه این امر غیرقابل تحمل بود که گارباجف با تکان

دادن ساده سر نه تنها موافقت خود را اعلام کرد، بلکه همین‌طور از آنچه که در قرارداد پوتسدام به دست آمده بود، که مبین پیروزی اتحاد جماهیر شوروی در جنگ بزرگ میهنی بود، صرف‌نظر کرد.

به طوری که می‌بینیم رهبری حزب به ریاست گارباچف و بوریس یلتسین (۱۹۳۱ تا ۲۰۰۷) سیستم شوروی را که شدیداً مرکزی شده و از کنترل مردم خارج گردیده بود، برای خیانت به مارکسیسم، سوسیالیسم و منافع اساسی توده گسترده مردم مورد استفاده قرار دادند و این، علت مستقیم و ریشه سیاسی فاجعه‌بار انحلال اتحاد جماهیر شوروی و وادادن سوسیالیسم در سرزمین خود و در کشورهای اروپای شرقی بود. با این شناخت ما به هیچ‌وجه از ماتریالیسم تاریخی دور نمی‌شویم که منکر نیست که افراد در مواضع کلیدی و گروه‌های رهبری کننده در وقایع تاریخی مشخصی می‌توانند نقش تعیین کننده‌ای ایفا کنند.

بر روی هم، با توجه به مدل سوسیالیستی بسیار مرکزیت‌محور و خشک در اتحاد شوروی از سه دلیل اصلی برای اضمحلال شوروی می‌توان نام برد:

۱. سرگشتگی‌های درازمدت ایدئولوژیکی و فکری

۲. اشتباهات مکرر در سیاست سازماندهی

۳. خیانت سیاسی که بر مبنای «تفکر نوین» بنا شده بود.

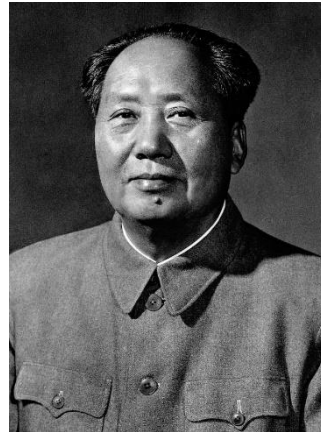
این سه، علل فاجعه‌بار مستقیم اضمحلال بود.

این سه دلیل اصلی نتیجه اثر بغرنج متقابل روابط بین ایدئولوژی و سیاست، تئوری و عمل، رهبری و توده، شخصیت‌ها و گروه‌ها، سیستم‌ها و رویکردهای سیاسی، وحدت و انحلال، رفرم و «جهت‌یابی نوین»، پدیده‌های کوتاه‌مدت و درازمدت، علل داخلی و خارجی، سیاست و اقتصاد،

تأثیرات مثبت و منفی بود. ولی همه این‌ها در اتحاد شوروی به تغییرات شدیدی منجر شد و نهایتاً اضمحلال نهایی آن را در پی داشت.

س: در مورد دوران مائوتسه دونگ چه می‌گویید؟

پ: از سال ۲۰۱۲ رئیس‌جمهور «شی جین‌پینگ» در بسیاری از سخنرانی‌های خود تکرار کرد که ما نباید دو دوره سی ساله قبل و بعد از رفرم‌ها را در رابطه با هم به عنوان نفی تلقی کنیم. زیرا درست است که سوسیالیسم با ویژگی چینی در دوره رفرم و گشایش پدید آمد ولی ریشه در سوسیالیسمی داشت که در دوره ۳۰ ساله پس از تأسیس جمهوری خلق چین ایجاد شده بود. دوره تاریخی پس از رفرم و گشایش نمی‌تواند به عنوان نفی آن‌چه که در پیش



صورت گرفته بود تعبیر گردد و عکس آن نیز همین‌طور صادق است.

در جشن ۷۰-مین سالگرد جمهوری خلق چین مارکسیست‌های چینی مطالب آماری گسترده‌ای را به کار گرفتند تا پیشرفت‌های بزرگی را که در دوره مائوتسه دونگ در ساختمان اقتصادی و در حوزه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، بوم‌شناسی، دفاع ملی، دیپلماسی و سطح زندگی مردم حاصل شده بود، برجسته کنند.

در دوران مائوتسه دونگ چین به دست‌آوردهای اقتصادی فراوانی رسید. تحول سوسیالیستی به پایان رسید، یک سیستم اقتصادی سوسیالیستی برقرار شد. تقریباً به طور کامل یک سیستم اقتصادی و صنعتی ملی مستقل ایجاد گردید. توسعه و تکامل به سرعت صورت گرفت و تولید ناخالص ملی سالانه ۶٪ افزایش یافت و از این طریق چین قدرتمندتر شد. همین‌طور امنیت اجتماعی نیز بهبود یافت.



در این دوران همین‌طور دست‌آوردهای سیاسی مهمی حاصل گردید. برخی از مشخصات مهم سیستم سیاسی ما نیز در آن زمان پایه‌ریزی شد: رهبری واحد حزبی، همکاری احزاب مختلف و مشاورت سیاسی بین رهبری حزب کمونیست، سانترالیسم دمکراتیک به عنوان پرنسپ برای کار در کنگره خلق، خودمختاری منطقه‌ای برای خلق‌های چین و سیستم دمکراسی در پایه در شهر و ده. کوتاه بگوییم، ما باید عصر مائوتسه دونگ را از سه جنبه دقیقاً ارزشیابی کنیم:

۱. برآورد واقعی شرایط و وظایف تاریخی دو دوره قبل و بعد از رفرم و گشایش

۲. دست‌آوردها و تجربیات تاریخی هر دو دوره

۳. روابط موجود بین آن دو.

من در کتابی که در سال ۲۰۲۰ منتشر شد رشد و تکامل اقتصادی و اجتماعی را در عصر مائوتسه دونگ «معجزه» نامیده‌ام.

در این دوره زمانی در چین همین‌طور «جهش بزرگ به جلو» و انقلاب فرهنگی بسیار «چپ» صورت گرفت. از هر دوی آنها باید انتقاد کرد و آنها را تصحیح نمود. ولی در عین حال باید پذیرفت که در طول «جهش بزرگ» اولین ساعت مچی، اولین خودرو و چیزهای دیگری برای «بار اول» در چین تولید شد که بعد «دو بمب (۱۹۶۷/۱۹۶۴)، یک سفینه (۱۹۷۰) و یک زیردریایی اتمی (۱۹۷۴) نیز به آنها اضافه شد. با وجود محاصره امپریالیستی و شکست روابط با اتحاد جماهیر شوروی، چین به پیشرفت‌های عظیمی دست یافت. خطاهایی که در آن سال‌ها رخ داد به دلیل فقدان تجربه کافی بود. چین مجبور بود به خاطر وضعیت بحرانی جهان خود را برای یک جنگ آماده سازد. ایجاد صنایع سنگین در مناطق دوردست و عقب‌مانده با هزینه‌های سنگینی روبه‌رو بود. این امر پیشرفت‌های اقتصادی را محدود می‌کرد و رشد و توسعه بخش‌های خدماتی را به عقب می‌افکند.

ولی چون جنگی رخ نداد، نباید آماده ساختن کشور برای مقابله با جنگ را خطا تعبیر کرد. تحت شرایط آن زمان اقدامات احتیاطی جایز و درست بود. چون در این بین چین با وجود سیاست‌های «چپ» و رشد شدید جمعیت، سخاوتمندانه کشورهای در حال رشد فراوانی را مورد حمایت قرار می‌داد. با وجود شرایط نامناسب در درون کشور، در قیاس با جهان رشد تولید ناخالص ملی کشور در سال با ۶٪ در دوران مائوتسه دونگ بالاتر از بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری بود. خلاصه کنیم، اگر مشکلات چین ناشی از سیستم‌ها و سازوکارهای ویژه بوده، مشکلات سرمایه‌داری ریشه در نهادهای آن دارد. تا وقتی که کشورهای سرمایه‌داری بر پایه مالکیت خصوصی استوار باشند، رشد و توسعه اقتصادی و اجتماعی آنها الزاماً تا ابد از کشورهای سوسیالیستی برتر نخواهند ماند.

در باره نویسنده:



«انفو چنگ» متولد ۱۹۵۰، رییس مرکز تحقیقاتی **CASS** برای توسعه و تکامل اقتصادی و اجتماعی است. او در حال حاضر پرزیدنت انجمن جهانی اقتصاد سیاسی **WAPE** و جامعه‌های چینی برای اقتصاد سیاسی و اقتصاد خارجی است.